

تأملی در رویکرد متفکران غربی به فلسفه شرق

رضا گندمی نصرآبادی*

چکیده

بحث درباره معنا و وجود فلسفه در شرق، پیش درآمد هرگونه تبادل اندیشه و تفاهم بین شرق و غرب محسوب میشود. ریچی، مبلغ مسیحی، برای نخستین بار کتابی با عنوان کنفوسیوس: فیلسوف چینی نوشت و اندیشه‌های او را به غرب معرفی کرد؛ سپس، تحت تأثیر وی، لایب‌نیتس و کریستین ولف نه تنها وجود فلسفه در شرق، بویژه چین را مسلم انگاشتند بلکه معتقد بودند از رهگذر آن میتوان کاستیهای موجود در فلسفه و الهیات غربی را مرتفع ساخت. اما با کانت، نگاه نژادپرستانه و از موضع برتر به تفکر دیگر اقوام آغاز شد و اصل فلسفه در شرق زیر سؤال رفت. این نگاه اروپامحور در غرب، با هگل وارد مرحله نوینی شد؛ نگاه او به تفکر شرقی، نگاه تحقیرآمیز و سلسله‌مراتبی بود. پس از وی دوسن، شوپنهاور، نیچه، هوسرل، ویتگنشتاین، هایدگر و بسیاری از متفکران غربی دیگر، از خوان گسترده شرق بهره‌مند شدند. در کل، میتوان گفت انکار یا تردید در مشروعیت فلسفه شرق از سوی بعضی از غربیها، فاقد پشتوانه منطقی و بیشتر برخاسته از احساسات ملی‌گرایانه است. واکنش خود اندیشمندان شرقی نیز در اینباره جالب توجه است؛ جمعی از اینکه فیلسوفان غربی آنگونه که باید و شاید به تفکر شرق بها نداده و از آن برای برون‌رفت از بحرانهای انسان معاصر بهره نبرده‌اند، گلایه دارند و برخی همگام با غربیها،

۱۷

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تهران، پردیس فارابی، قم، ایران؛ rgandomi@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۶/۲۷ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۸/۱۵ نوع مقاله: پژوهشی

DOR: 20.1001.1.20089589.1402.14.1.3.3

سال ۱۴، شماره ۱
تابستان ۱۴۰۲
صفحات ۴۴-۱۷



البته با انگیزه‌یی متفاوت، از اطلاق عنوان فلسفه بر میراث کهن خود احتراز می‌جویند تا از اصالت و درهم آمیختگی آن با تفکر غربی، صیانت کنند.

کلیدواژگان: فلسفه شرق، فلسفه غرب، فلسفه تطبیقی، فلسفه چینی، فلسفه ژاپنی، اروپا محوری.

* * *

۱. مقدمه

دربارهٔ روا بودن اطلاق عنوان فلسفه بر میراث کهن و کلاسیک شرق، پرسشهای زیر مطرح است: نخستین بار چه کسانی عنوان فلسفه و فیلسوف را بترتیب بر تفکر و متفکران شرقی اطلاق کردند و دقیقاً در آن هنگام، چه معنایی از فلسفه در ذهن و ضمیر خود داشتند که در تسری و تعمیم واژهٔ فوق به تفکر شرقی، خود را مجاز میدانستند؟ انکار فلسفهٔ شرق بطور عام و فلسفهٔ چینی و هندی بطور خاص، از چه زمانی در تاریخ فلسفهٔ غرب آغاز شد و چه کسانی طلایه‌دار و پیشگام این تغییر بودند؟ آیا اطلاق پسوند غربی یا شرقی و بتبع، چینی و هندی و اروپایی، به فلسفه رواست؟ آیا طرح متون کهن شرقی در دیپارتمانهای شرق‌شناسی، چین‌شناسی و هندشناسی و...، بسبب تردید در مشروعیت فلسفهٔ شرقی بوده یا دلیل دیگری در میان بوده است؟ مقصود از پسوندها و اوصافی از این‌دست، چیست؟ عبارت دیگر، اگر فلسفه و تفکر، همزاد با آدمی است و مشخصهٔ انسان بما هو انسان، فارغ از ملیت، جغرافیا و نژاد و جز آن است، موصوف کردن فلسفه به اوصافی از این قبیل چه ضرورتی دارد؟ انکار یا تردید در فلسفهٔ شرقی از سوی متفکران غربی، از سر احساسات و خودمحورپنداری بوده یا از پشتوانهٔ منطقی برخوردار است؟ آیا انکار یا تردید در فلسفهٔ شرقی از سوی متفکران غربی را باید تحقیر یا پاس نداشتن حرمت میراث کهن شرقی و نیز اساتید بنام شرقی پنداشت؟ مخالفت شرقیها با اطلاق عنوان فلسفه بر میراث کهن خویش با چه هدف و انگیزه‌یی صورت گرفته است؟ آیا انکار و تردید متفکران غربی در مشروعیت فلسفهٔ شرقی و همزمان، استفاده از آن متون، خود دلیل و شاهی بر ناموجه بودن ادعای آنان نیست؟ آیا انکار و تردید در مشروعیت فلسفهٔ شرقی بمعنای عدم امکان خوانش و تفسیر فلسفی متون کهن شرقی است؟ عبارت دیگر، آیا با فرض تردید در فلسفهٔ شرقی راه بروی تفسیرها و قرائتهای مختلف، از جمله قرائت فلسفی از متون کهن شرقی، بسته میماند؟ آیا یافتن شباهتهایی میان تفکر غربی و شرقی، ادعای فیلسوفان غربی مبنی بر فقدان تفکر فلسفی در شرق را بچالش میکشد؟ آیا

عدم توافق بر سر تعریف واحد از فلسفه حتی در غرب، ضرورت گفتگو میان شرق و غرب برای رسیدن به تعریف واحد یا توافق بر سر یک تعریف حداقلی از فلسفه را ایجاب نمیکند؟ کسانی که بر وجود فلسفه در شرق تأکید دارند، تصور و برداشت متفکران کدام دوره از فلسفه غرب را معیار و مبنای کار خود قرار داده‌اند؟ آیا با توجه به سلطه غالب و بتعبیر هایدگر، سیاره‌سازی تفکر غربی، مجالی برای جولان تفکر شرقی باقی میماند؛ بویژه اینکه شرقیها برای معرفی تفکر خود ناگزیرند از قاموس واژگان غربی با بار معنایی متفاوتی و تکنیک‌زده آن، بهره ببرند؟

غریبه‌ها برغم تفاوت‌های بسیاری که در حوزه اندیشه با یکدیگر دارند - رام ادهر مال، این تفاوت را با سه نماد آتن، رم و اورشلیم نشان داده است (Mall, 2000: p. 34) - خود را در برابر غیرغریبه‌ها یکپارچه و یکدست نشان میدهند و بجای واگرایی بر همگرایی تأکید دارند. بعبارت دیگر، تفاوت میان آتن، رم و اورشلیم، کمتر از تفاوت غرب با شرق نیست و حتی گاه شباهت یک اندیشه غربی به اندیشه‌های شرقی، بیشتر است تا اندیشه‌های غربی. اکنون پرسش اینست که چرا غریبه‌ها این همگرایی را با شرق دنبال نمیکنند؟ پرسشهایی از این‌دست، دستمایه کار نگارنده در این مقاله خواهد بود و تلاش میشود تا حد امکان، دست‌کم برای برخی از آنها پاسخی ارائه گردد.

در این مقاله گستره فلسفه شرق به فلسفه‌های جنوب شرق آسیا (شبه قاره) و شرق دور (چین و ژاپن) محدود میشود. بر این اساس، مجالی برای بحث از مفهوم فلسفه در ایران باستان و فلسفه اسلامی باقی نمیماند؛ در فرصتی مناسب باید درباره وجود و چیستی فلسفه در ایران باستان و هویت مستقل فلسفه اسلامی و موضوعاتی از این‌دست بحث کرد. کوتاه سخن آنکه، موبدان زردشتی ما را از اطلاق هرگونه عنوان فلسفی و عرفانی بر آیین زردشت برحذر داشته، و آن را در حد تعالیم اخلاقی تنزل داده‌اند. در عین حال، کم نیستند کسانی که بر تبادل اندیشه بین یونان و ایران و اثرپذیری یکی از دیگری تأکید دارند.

۱۹

۲. اطلاق عنوان فلسفه از سوی مبلغان مسیحی بر متون شرقی

از سده هفدهم به بعد، ضرورت آشنایی غربیها با متون کلاسیک چینی بیش از پیش قوت گرفت و جمعی از یسوعیان درصدد معرفی اندیشه‌ها، آیینها و مناسک شرقی به غرب برآمدند (Dijkstra, 2020). اولین ترجمه یک متن چینی به یک زبان اروپایی با عنوان کنفوسیوس: فیلسوف چین، در سال ۱۶۸۷ منتشر شد. این ترجمه بحث‌برانگیز بود، اما نه از آنرو که



رضا گندمی نصرآبادی؛ تأملی در رویکرد متفکران غربی به فلسفه شرق

کنفوسیوس را فیلسوف نامیدند، زیرا تا زمان کانت وجود فلسفه در فرهنگهای خارج از اروپا امری مسلم و قطعی تلقی میشد. پیتر کی. جی. پارک^۱ در کتاب آفریقا، آسیا و تاریخ فلسفه: نژادپرستی در شکلگیری چارچوب فلسفه یادآور میشود که در سده هجدهم این عبارت که فلسفه در هند آغاز شده یا در آفریقا، یا اینکه هند و آفریقا خاستگاه فلسفه یونانی بوده‌اند، جدی گرفته میشد (Park, 2014: p. 8). در سده بیستم نیز برخی از اندیشمندان غربی نظیر جورج جیمز و میلز، بر خاستگاه مصری و ایرانی تفکر اولیه یونان اصرار داشتند؛ جیمز در کتاب میراث مسروقه (James, 1993) و میلز در کتاب زرتشت، فیلون، آکادمیها و اسرائیل (Mills, 2010) شواهدی نیز برای ادعای خود ذکر کرده‌اند.

در حالی یسوعیان کتاب تغییرات (ئی چینگ)^۲ را فلسفه و کنفوسیوس را فیلسوف نامیدند که بگفته سو یو تنگ^۳ معمولاً غربیها در مواجهه با تفکر شرقی، پیش فرضهای غربی خود را دخالت میدهند. او در مقاله‌یی با عنوان «پیش فرضهای غربیها در بحث از تاریخ و تمدن چینی»، به تمام تلاشهایی که در سه سده اخیر از سوی غربیها صورت گرفته، به اختصار اشاره کرده است. سو یو تنگ میپرسد آیا تعابیر مختلفی که غربیها طی دوران گذشته درباره چین بکار برده‌اند، معلول پیش فرضهای آنان است یا اینکه بدون پیش فرض تاریخ و تمدن چینی را توصیف کرده‌اند؟ غربیها گاهی از چین بعنوان الگوی برای اروپا یاد میکنند و گاه بعنوان خطر زرد (Teng, 1957: pp. 307-327). بهر حال، مبلغان مسیحی برغم سوگیریها و پیش فرضهای خاص خود که سو یو تنگ در مقاله‌اش از آن به پیش فرضهای مسیحی غربیها نسبت به چین غیرمسیحی یاد کرده است، در اطلاق عنوان فلسفه و فیلسوف بر تفکر و متفکران چینی تردیدی به خود راه ندادند. در واقع، آنان خردورزی متفکران چینی را شبیه چیزی یافتند که در غرب فلسفه میدانستند و هیچ دلیل و انگیزه دیگری برای فلسفی خواندن متون کهن چینی نداشتند.

۳. نگاه نژادپرستانه کانت به فلسفه

با کانت و بتبع وی، هگل، با این پیش فرض که فلسفه در اصل اروپایی است، هیچ دانشجوی فلسفه‌یی گمان نمیکرد در خارج اروپا فلسفه وجود داشته باشد. کانت تفکر

1. Peter K. J. Park
2. Yi Ching
3. Ssu-yu Teng



انتزاعی و فلسفه‌ورزی را مخصوص ژرمنها میدانست؛ او نه تنها آسیاییها و آفریقاییها که حتی اسلاوها و مردمان اروپای شرقی را نیز محروم از تفکر انتزاعی و فلسفه میدانست. بنابراین طرد فلسفه غیر اروپایی از چارچوب فلسفه، یک تصمیم بود؛ اما غیرمستدل و نژادپرستانه. افزون بر مباحث نژادی که تلاش شده تا حدی علمی و بیطرفانه به نظر برسد، پارک عامل دومی را نیز برای بی‌اعتنایی غربیها، بویژه نوکانتیها، به فلسفه شرقی ذکر میکند؛ با این توضیح که مدافعان کانت آگاهانه تاریخ فلسفه را با محوریت ایدئالیسم انتقادی بازنویسی کردند، بگونه‌یی که ایدئالیسم انتقادی کانت نقطه اوج فلسفه باشد و فلسفه‌های پیشین کم‌وبیش بسمت آن حرکت کنند (Park, 2014: p. 24).

۴. علت انکار فلسفه شرقی

۴-۱. عدم تفکیک فلسفه از علوم دیگر در شرق

چنانکه ملاحظه شد، کانت بگمان خودش، با مبنای علمی و ملاحظه‌ی ویژگیهای نژادهای مختلف، فلسفه و تفکر انتزاعی را ویژه ژرمنها دانست، اما ریچارد رورتی^۱ نیز از منظری دیگر، البته با استناد به کانت، شرق را فاقد فلسفه میدانند. به‌باور او، با کانت فلسفه بعنوان یک رشته مستقل و متمایز از دین و علم، شناخته شد و کار داوری آن دو به فلسفه واگذار گردید. درواقع قبل از کانت، برغم تلاشهای امثال دکارت، استقلال فلسفه تثبیت نشده بود و افقهای فلسفی، دینی و علمی درهم آمیخته بودند (رورتی، ۱۳۹۰: ۲۰۱-۱۹۹). هگل نیز پیروی از کانت، استقلال فلسفه از دین را وجه تمایز فلسفه اروپایی از فلسفه شرقی بیان میکند. کیمرله نگاه اروپامحور هگل به فلسفه را بروشنی تبیین کرده است (Kimmerle, 2016: pp. 99-117). بنابراین با توجه به فقدان چنین تفکیکی در شرق، باید از اطلاق عنوان فلسفه بر میراث شرقی خودداری کرد.

۴-۲. ریشه یونانی واژه فلسفه

برخی با این ادعا که ریشه واژه فلسفه، یونانی است، اصل وجود فلسفه در شرق را انکار کرده‌اند، درحالیکه اگر قرار باشد واژه‌شناسی یک اصطلاح تعیین کند که کدام فرهنگ و تمدن صاحب و مبدع یک رشته است، نباید در اروپا رشته‌یی بنام جبر که ریشه عربی دارد، وجود

1. Richard Rorty



میداشت (Defoort, 2006: p. 630). دیوگنس لائرتیوس^۱ در ابتدای کتاب زندگی فیلسوفان برجسته^۲ با طرح این پرسش که آیا بربرها (غیر یونانیان) فلسفه دارند یا خیر؟ به یک عبارت یونانی اشاره دارد که در هیچ فرهنگ دیگری نظیر ندارد. او میگوید: در فرهنگهای دیگر، حکیم، پیامبر و قانونگذار وجود دارد اما هیچگاه از عبارت «عشق به حکمت» یا «فیلسوفیا» استفاده نشده است. در واقع یونانیها در جستجوی حکمت و دنبال آن بودند.

جمعی فارغ از واژه‌شناسی فوق، بر یونانی بودن فلسفه تأکید دارند. هگل، هایدگر، دریدا و بسیاری دیگر از متفکران غربی را میتوان از این جمله دانست (Ibid: p. 640)؛ هایدگر در متافیزیک چیست، دریدا در سفری که در ۲۰۰۱ به شانگهای داشت و هگل با تقریرهای مختلف در درسگفتارهای تاریخ فلسفه به این موضوع پرداخته‌اند. هگل که برای قوم ژرمن و آلمان جایگاه رفیعی در فلسفه قائل بود، به قرابت زبانی و فکری آلمان با یونان، بر خود میباید و میگفت: ما آلمانیها هنگام مواجهه با فلسفه یونانی احساس در خانه بودن داریم (Park, 2014: p. 114). هایدگر و دریدا هنگام بحث درباره شرق، واژه تفکر را بر فلسفه ترجیح دادند. هایدگر با توجه به اینکه در دوره اخیر حیات علمی خود، پایان فلسفه متافیزیک محور را - که از افلاطون تا نیچه بظاهر متافیزیک‌ستیز را در برمیگرفت - صلا در داد و بر رسالت تفکر - آنگونه که در شعرهای شاعران متفکری همچون هولدرلین و تراکل، و نیز تائوئیسم بازتاب یافته بود - تأکید داشت، بنظر میرسد با تفکر خواندن اندیشه شرقی، بستر را برای گفتگوی پایدار بین شرق و غرب فراهم ساخت و بر خلاف کانت و هگل، نگاه نژادپرستانه و سلسله مراتبی و از سر استخفاف، به شرق نداشت. بررسی مباحثی از این دست، با توجه به آثار پرشمار هایدگر و تقریرهای متفاوت مفسران او، مجال فرخ میطلبد.

۳-۴. تعیین سرآغاز فلسفه

نیکولاس تامپیو^۳ با این استدلال که خاستگاه فلسفه غرب، رساله جمهوری افلاطون است، درصدد انکار فلسفه‌های شرقی برآمد (Norden, 2017: p. XIV). مقاله او با عنوان «همه چیزهای عاقلانه و خوب، فلسفه نیستند»، همراه با مغالطه و این پیشداوری بود که فلسفه اروپامحور است. دیدگاه نامبرده فاقد پشتوانه منطقی است، زیرا در غرب سرآغازهای مختلفی برای فلسفه ذکر شده است. برای نمونه، ارسطو در متافیزیک سرآغاز

1. Diogenes Laertius
2. *Lives of the Eminent philosophers*
3. Nicholas Tampio

فلسفه در غرب را به هشت سده پیش از میلاد و در اسطوره‌های یونانی میرساند (ارسطو، ۱۳۷۸: ۲۶). به باور او، فلسفه با حیرت آغاز شد و این مهم بخوبی در ایلید و اودیسه بازتاب یافته است. از طرفی، بر اساس مبنای تامپو، میبایست پژوهش‌های بسیار زیاد محققان در طول سده‌های گذشته دربارهٔ پیش‌سقراطیها را فلسفه بحساب نیاورد.

۴-۴. مخاطرات زبان و ترجمه

همواره از مخاطرات زبان و ترجمه بعنوان مانعی جدی بر سر راه گفتگوی فرهنگی یاد میشود. نسبی‌گرای معرفتی و مارتین هایدگر، هر یک از منظری متفاوت به این موضوع پرداخته‌اند. از نگاه هایدگر ورود به سرای زبان دیگری ممکن نیست. از دیدگاه او، ترجمه آثار شعری و فکری با ترجمه قراردادهای تجاری و علوم پایه نظیر ریاضیات و فیزیک، متفاوت است. هر زبان حتی زبان مادری، نیازمند ترجمهٔ اساسی است. ترجمهٔ اساسی در واقع ادامهٔ تفکر صاحب اثر است. کواین نیز موضوع تعیین‌ناپذیری ترجمه را مطرح کرد. به اعتقاد بسیاری، ترجمه نوعی تفسیر است. مترجم تفسیر شخصی خود را از معنای متن بدست میدهد. در ترجمه غنای ذاتی اثر اصلی از بین میرود. کوماراجی و^۱ یکی از بزرگترین مترجمان متون بودایی به زبان چینی، دربارهٔ ترجمه میگوید: «کار ترجمه مانند جویدن غذایی است که شخص نخواهد در دهان دیگری بگذارد. اگر کسی خودش قادر نباشد غذا را بجود، بناچار باید غذایی که از قبل جویده شده است را در دهان بگذارد. بدون تردید غذای جویده شده از نظر مزه و طعم بیمایه‌تر از غذای اولیه است» (یولان، ۱۴۰۰: ۲۱-۲۰).

بدون تردید این موضوع بحثی طولانی میطلبد و باید در مجالی دیگر بدان پرداخت. در این مجال برای بیان مخاطرات زبان و ترجمه تنها به ارتباط زبان با اندیشه و همچنین، تفاوت سنخ تفکر در شرق و غرب، با استناد به دیدگاه ادmond ریدن^۲ بسنده میشود.

ریدن در مقاله «کاپلستون و فلسفهٔ چینی» با تعمیم عنوان فلسفه بمعنای غربی (یونانی) بر تفکر شرقی در دورهٔ دوم فکری کاپلستون مخالفت کرد. او بتفصیل دربارهٔ تمایز فلسفهٔ چینی با فلسفهٔ یونانی بحث میکند. ریدن مخالفتی با فلسفه خواندن تفکر شرقی، بویژه تفکر چینی ندارد، اما با توضیحات زیر درصدد اثبات این است که تفاوت‌های بنیادین میان آن دو، مانع تعمیم برداشت غربی از فلسفه، به تفکر شرق میگردد. در شرق آسیا از اواخر سدهٔ نوزدهم به

1. Kumaraji Va
2. Edmund Ryden



بعد، تلاشهایی جهت واژه‌گزینی برای فلسفه صورت گرفت و واژه «تسوکوگا»^۱ بعنوان معادل فلسفه برگزیده شد و معنایی عام از آن اراده شد تا فلسفه غرب و شرق هر دو را در برگیرد. جرج ادوارد مور،^۲ یکی از پیشگامان فلسفه تحلیلی، نیز معنایی عام از فلسفه در نظر داشت، هنگامی که از او درباره چستی فلسفه پرسیدند، به قفسه‌های کتابهایش اشاره کرد و همه آنها، یعنی تمام تجربیات، بینشها و گمانه‌زنیهای فکری نظاممند بشری موجود در آن کتابها، را فلسفه بشمار آورد (Tartaglia, 2014: p. 1029).

ادموند ریدن برای اثبات ادعای خود بتفصیل به یک تفاوت بنیادین میان فلسفه بمعنای غربی و یونانی کلمه با فلسفه چینی پرداخته که در زیر به اختصار به آن اشاره میشود. در زبان یونانی و بسیاری از زبانهای هند و اروپایی، فعل «بودن» نقش زیادی ایفا میکند. روابط منطقی بین کلمات یک جمله در دنیای واقعی نیز وجود دارند؛ عبارت دیگر، دستور زبان جمله به دنیای واقعی منتقل میشود. در نتیجه، فلسفه یونان به تعریف دقیق اصطلاحات و ایجاد روابط منطقی بین اصطلاحات اهتمامی ویژه داشت. سقراط از شاگردانش میخواست تا کلماتی مانند خوب، عادلانه و راست را تعریف کنند. ارسطو مقولات فکری را بر اساس کلمات پرسشی زبان یونانی تنظیم کرد. فلسفه غرب با افزودن لایه‌های جدید بر این چارچوب بنا شد. فلسفه مسیحی قرون وسطی مقوله‌های اندیشه و فعل «بودن» را برای خدا بکار برد و فلسفه را به هر آنچه هست، بسط داد. فلسفه پس از رنسانس، همراه با دکارت و کانت، خود متفکر را در نظام هستی گنجانده. در هگل، تاریخ بیانگر نظم منطقی بود. همه اینها بر اساس ویژگی فعل «بودن» است که هم وجود و هم روابط منطقی را نشان میدهد. موهیستهای متأخر و بعضی منطقدانان اولیه چینی، به توضیح اصطلاحات و تعیین معانی دقیق، اهتمام داشتند اما آنان در تاریخ تفکر چینی جمعی اندک بودند و بهیچوجه با مجموعه گسترده فلسفه غرب قابل مقایسه نیستند.

در زبان چینی هیچ معادلی برای فعل «بودن» وجود ندارد. بنابراین بین دستور زبان و واقعیت بیرونی نسبتی برقرار نیست و اصولاً تعریف اصطلاحات، دغدغه متفکران چینی نبوده است. برای نمونه، در تفکر چینی بجای تعریف واژه کلیدی «رن» بمعنای خیرخواهی، به مصادیق آن اشاره میشود. عدم اهتمام به تعاریف نتیجه اینست که تفکر چینی معمولاً بدنبال تأسیس نظام فلسفی بسبک و سیاق غربی، نبود. مقولات ارسطو برآمده از واژه‌های پرسشی در زبان یونانی بود و پاسخ به آن سوالات نیز در اصطلاحات دستوری بازتاب می‌یافت. اما در زبان چینی هیچ انگیزه

1. Tetsukuga
2. George Edvard Moore

دستوری برای ساختن یک نظام فکری وجود ندارد. این بدان معنا نیست که تفکر چینی درهم یا عرفانی یا سردرگم است، بلکه آنچه در تفکر چینی وجود دارد به الگوهای دستور زبان متکی نیست. از این مطلب نباید نتیجه گرفت که چینیها فکر نمیکنند یا آدمهایی غیرمنطقی هستند، بلکه مقصود اینست که طرز تفکر و منطق حاکم بر آن را دستور زبان چینی تعیین نمیکند. اگر کسی با برداشت غربی و یونانی از فلسفه که با دستور زبان در هم تنیده است، به شرق نظر افکند، به این نتیجه خواهد رسید که در چین چنین فلسفه‌یی وجود ندارد.

در تفکر چینی معادل «وجود» یا فعل «بودن»، واژه «راه» یا «دائو»^۱ است. راه را فقط میتوان بر حسب آب درک کرد؛ آب جریان دارد و بر خلاف جاده، از یک منبع می‌آید، هرگز خشک نمیشود، میتواند به چپ یا راست برود، بطور طبیعی بسمت پایین جریان می‌یابد اما میتواند بزور بسمت بالا حرکت کند، و در نهایت، آب حیات میبخشد. مناقشه معروف در منسیوس بر سر اخلاق و سرشت انسانی، بر محور استفاده از استعاره آب میچرخد. تصویر آب با دومین تصویر کلیدی در تفکر چینی، یعنی تصویر «رشد گیاهان» در ارتباط است. اما اینکه چگونه این تصاویر میتوانند به تفکر عقلانی منتهی شوند؟ بحثی مبسوط میطلبد. برای نمونه، هنگامی که چینیها درباره جنگ تأمل میکنند، بکمک تصاویر گیاهان و آب، درصدد راه‌حل برمی‌آیند. کوتاه سخن آنکه، منطق حاکم بر تفکر چینی برآمده از مقولات دستور زبان چینی نیست، بلکه بتأسی از الگوهای طبیعت بصورت نظاممند ارائه میشود. افزون بر استعاره‌های آب و گیاهان، استعاره «لی»^۲ نیز پر کاربرد است؛ لی میتواند هم بعنوان اصل تشخیص و بیان‌کننده هویت یک شیء، و هم بعنوان اصل وحدت همه چیز، عمل کند.

برخی از متفکران چینی مدرن کوشیده‌اند اصطلاحات فلسفه چینی را تعریف کنند یا متفکران را در تاریخ نظاممند تفکر چینی، بروشهایی موازی با فلسفه غرب، گروه‌بندی نمایند. تلاشهای معطوف به نظام‌سازی بیشتر تحت تأثیر الگوهای غربی بود و به دسته‌بندیهای بومی چینی تکیه نداشت. در این میان میتوان به سه فیلسوف چینی قرن بیستمی اشاره کرد که از روشهای فکری مبتنی بر ایده‌های سنتی چینی - نظیر راه، گیاهان و لی - استفاده میکردند و آن سه کسی نبود جز لیانگ شومینگ،^۳ فانگ یو-لان^۴ و چن لای^۵ (Ryden, 2013).

1. Dao
2. Lee
3. Liang Shuming
4. Fan Yu Lan
5. Chen Ly



۴-۵. عدم توازن بین نیازهای غرب و شرق

نینیان اسمارت^۱ فلسفه جدید غرب را محصول مجموعه رخدادهای فرهنگی، از جمله تأسیس دانشگاهها در غرب میدانند. بنظر میرسد در شرق چنین نیازهایی که منتهی به تأسیس دانشگاه و تدریس اندیشه‌های بعضی فیلسوفان شود، وجود ندارد (Rorty, 1989: p. 333). در واقع اسمارت وجود فلسفه‌یی متناظر با فلسفه‌های پیش از دوران مدرن غرب را در شرق رد نکرده، بلکه بیشتر بر انکار فلسفه شرقی متناظر با فلسفه جدید غرب تأکید دارد.

۴-۶. تعمیم دوگانه‌های خودسرانه به تفکر غرب و شرق

دوگانه‌هایی که غربیها در وصف کلیت شرق و غرب بیان میکنند، فلسفه را به اروپای غربی محدود ساخته و با هرگونه توسعه آن به خارج از مرزهای غرب، سخت واکنش نشان میدهد. کتاب شیوه‌های تفکر ملل شرق هاجیমে ناکامورا^۲ به مهمترین دوگانه‌هایی که غربیها مبنای ارزیابی خود از تفکر شرقی قرار داده‌اند، اشاره میکند (ناکامورا، ۱۳۷۸: ۱/ ۴۶-۴۷). نگاه شرق‌شناسان به شرق بر این دیدگاه استوار است که همه چیز از مصر تا ژاپن، اساساً یکسان و قطب مخالف غرب است؛ شرقی غیرعقلانی، فاسد (گناهکار) و کودک‌صفت، و غربی عقلانی، پارسا و بالغ است. سخنان شرقیان در بهترین حالت، عجیب و در بدترین حالت، احمقانه است (سعید، ۱۳۸۶: ۴۷).

امیلی مارک معتقد است کسانی که بر طبل تمایزات می‌کوبند و دوگانه‌های خودسرانه و بدون دلیل را هنگام مقایسه فلسفه شرق و غرب، بکار می‌برند، آگاهانه اهداف مشترک فلسفه را - که همانا بهزیستن آدمی است - نادیده می‌انگارند و سبب مخدوش شدن فهم درست از تاریخ میشوند. او شباهت اخلاق ارسطویی و کنفوسیوسی، نظریه تذکار افلاطون و وانگ یانگ مینگ^۳، تفکر سوفسطایی تنگ شی^۴ و پرتوگوراس، نظریه نسبی‌گرایانه اپیکتتوس^۵ رواقی با وونهیو^۶ فیلسوف کره‌یی، را بخوبی بتصویر میکشد. او در این میان، نسبت به مقایسه افلاطون و وانگ یانگ مینگ اهتمامی ویژه دارد و تفاوت آن دو را در آرایه‌های زبانی و ادبی میدانند. از نظر امیلی مارک، فلسفه، فلسفه است و شرقی و غربی ندارد؛ فلسفه تنها وجود دارد، زیرا عشق به خرد هیچگونه محدودیت و مرزی را نمیشناسد و خود را در چنبره فرهنگ و قوم و نژاد خاص، گرفتار نمیسازد (Mark, 2016).

1. Ninian Smart
2. Hajime Nakamura
3. Wang Yangming
4. Tang Shi
5. Epictetus
6. Wonhyo

کوتاه سخن آنکه، هدف باید از بین بردن مرزها باشد نه محدود کردن فلسفه با ساختن مرزهای جدید. باید جهان‌وطنی^۱ امثال دیوگنس را احیا کرد. برایان دبلیو. نوردن^۲ در طلیعه کتاب بازپس‌گیری فلسفه: مانیفست چند فرهنگی، دو عبارت از دیوگنس و وانگ یانگ مینگ نقل کرده که تا حد زیادی موضع او را در کتاب مشخص میکند: «من شهروند جهان هستم» از دیوگنس، و «آنهايي که کوچکنند صرفاً به این دلیل خود را از دیگران جدا میدانند که بین بدنهایشان فاصله است» از وانگ یانگ مینگ. او رویکرد انحصارگرایانه مراکز علمی غربی به فلسفه را نقد کرده و معتقد بود مؤسسات علمی باید آرمانهای جهان‌وطنی را وجهه همت خود قرار دهند. از اینرو، بجای تأکید بر تک‌فرهنگی، رویکرد چندفرهنگی را برای تحقیق فلسفی پیشنهاد داد. نوردن به نمونه‌هایی اشاره میکند که متفکران غربی و شرقی میتوانند با هم گفتگوی سازنده داشته باشند. او تلاش میکند مانیفستی برای یک فلسفه چندفرهنگی ارائه دهد و نشان دهد که چگونه سنتهای فلسفی از سراسر جهان، میتوانند در یک گفتگوی سازنده و پربار شرکت کنند. وی در فصل دوم کتاب فوق، تلاش کسانی که میان سنتهای مختلف دیوار میکشند را زیر سؤال میبرد. در فصل سوم، در مقابل کسانی که درصدد تحقیر اصل فلسفه هستند، از آن دفاع میکند. او در نهایت، دیدگاهی از فلسفه ارائه میکند که قابل گفتگوی میان فرهنگی باشد. در کل، کتاب بازپس‌گیری فلسفه: مانیفست چندفرهنگی برای مقابله با کسانی است که فلسفه‌های غیرغربی را از برنامه‌های درسی دیپارتمانهای فلسفه در غرب، حذف کردند.

۵. دخالت عوامل غیرفلسفی در انکار فلسفه شرق یا تردید در مشروعیت و

اعتبار آن

انکار فلسفه شرقی گاهی از سر احساسات است و این احساس را میتوان بوضوح در شرق‌شناسان غربی مشاهده کرد. شووینیسیم^۳ (بوم و بر ستانه) یا ملی‌گرایی فرهنگی، نگاه استعماری و قوم‌گرایانه غربیها به متون کهن شرقی، دستمایه نقد بعضی متفکران شرقی قرار گرفته است. کوتاه سخن آنکه، انگیزه‌های غیرفلسفی، سیاسی و ایدئولوژیک، و گاه روانی و نهادی، اعتبار استدلالهای غربیها را کاهش داده و عقل را فریب میدهد. نمونه‌های فراوانی از موضع‌گیریهای غیرمنطقی و ایدئولوژیک و سیاسی غربیها را میتوان برشمرد (Defoort, 2006: p. 629).

1. Cosmopolitan
2. Bryan W. Van Norden
3. Chauvinism



رضا گندمی نصرآبادی؛ تأملی در رویکرد متفکران غربی به فلسفه شرق

با نگاهی گذرا به موضوع فوق میتوان دریافت که تردید در مشروعیت فلسفه شرقی، ریشه در اموری چند دارد. تعاریف متعددی در طول تاریخ فلسفه از فلسفه بدست داده شده و هر کس بر اساس تعریف دلخواه خود درباب وجود فلسفه در شرق اظهار نظر کرده است. برای نمونه، مبلغان مسیحی که با برداشت رایج در سنت فلسفی غرب از فلسفه، آشنا بودند، در دادن عنوان فلسفه به تفکر کنفوسیوسی و نیز فیلسوف خواندن کنفوسیوس به خود تردید راه ندادند، یا متفکران عملگرا و پویشی آمریکایی، بر اساس تعریف جان دیویی از فلسفه، به تفکر شرقی و بطور خاص چینی عنوان فلسفه داده‌اند. ریچارد رورتی بر اساس یک سبک و الگوی فکری، یعنی فلسفه کانت که به‌باور او سبک منسوخ شده است، شرق را فاقد فلسفه میدانند، درحالیکه خود به وجود سبکها و الگوهای مختلف فلسفی در غرب اذعان دارد و معتقد است نباید فلسفه را با یک سبک، برابر دانست. اما اگر یونانی بودن سرآغاز فلسفه مبنای فقدان فلسفه در شرق قرار گیرد، سرآغازهای مختلفی در غرب برای فلسفه در نظر گرفته شده و قاعدتاً تفکر قبل از هر سرآغازی را نباید فلسفه بشمار آورد. بنابراین اتفاق نظر و وحدت رویه‌یی در بین نیست تا بر اساس آن بتوان حکم صادر کرد؛ افزون بر اینکه بر اساس یک الگوی فکری نمیتوان دربارهٔ دیگر الگوهای فکری داوری و حکم صادر کرد.

۶. ضرورت تغییر نگاه غرب به تفکر شرق

نگاه اروپامحور، جزیره‌مدار و ملی‌گرایانهٔ غرب به شرق باید کنار گذاشته شود و در کنار دپارتمانهای فلسفهٔ اروپایی و آمریکایی، دپارتمانهای فلسفه‌های شرقی برپا گردد و دانشجویان این امکان را داشته باشند که در آثار فلسفی خود به منابع شرقی استناد کنند، نه اینکه کارشان با برچسب غیرفلسفی بودن یا دینی و ادبی بودن، مورد داوری قرار گیرد. برایان نوردن در کتاب بازپسگیری فلسفه: مانیفست چندفرهنگی، رویکردی فراگیر و چندفرهنگی را برای تحقیق فلسفی پیشنهاد میدهد و خواهان برسمیت شناخته شدن تنوع فلسفه از سوی غربیهاست. به‌باور او، از این راه میتوان به تحقیقات فلسفی بیش از پیش عمق و ژرفا بخشید. اگر غربیها همچنان بر اروپامحوری فلسفه تأکید دارند، انتظار می‌رود عنوان دپارتمانهای فلسفی خود را از فلسفهٔ صرف به دپارتمان فلسفه‌های اروپایی و آمریکایی تغییر دهند (Norden, 2017: p. 9)؛ شوربختانه در بیشتر دپارتمانهای فلسفه در شرق نیز فلسفهٔ محض و مطلق، به فلسفهٔ غربی محدود است.

۷. تأمل متفکران شرقی در فلسفه غرب

آیا به تأمل متفکران معاصر شرقی در فلسفه غرب میتوان عنوان فلسفه داد؟ در اینکه در دوره معاصر در کشورهای شرقی فیلسوفانی وجود دارند که تأمل و تفکر در باب آثار متفکران غربی را وجهه همت خود قرار داده‌اند تردیدی نیست (Defoort, 2006: p. 627). برای نمونه، میتوان به شاگردان ژاپنی هوسرل و هایدگر اشاره کرد که در فهم و ترویج اندیشه‌های اساتید غربی، به اعتراف خود هایدگر، گوی سبقت را از دانشجویان غربی برده‌اند (Heidegger, 1959: p. 19): «شما نسبت به مفاهیم اروپایی ما به واقعیت زبان نزدیک‌ترید» (Ibid: p. 27). بهمین اعتبار، مارتین هایدگر، کیتارو نیشیدا^۱ متفکر ژاپنی، را برغم اینکه در مقام تلفیق تفکر شرق و غرب برآمده بود و بیشتر پای در سنت ژاپنی داشت، فیلسوفی غربی میدانست، زیرا در ارائه دیدگاه تلفیقی خود ناگزیر از استفاده از قاموس واژگان غربی بود و با خواندن آثار فیلسوفان غربی، به مطالب متناظر با آن در سنت خودی واقف گردیده بود. نکته جالب توجه آنکه نیشیدا هم به شاگردان خود توصیه میکند که هایدگر ارزش صرف وقت ندارد (Rigsby, 2010: p. 511).

۸. تأمل متفکران شرقی در میراث شرقی

آیا تأمل متفکران شرقی معاصر در باب میراث کهن خود را میتوان فلسفه نامید و به این اعتبار به آنها عنوان فیلسوف داد؟ پاسخ به این پرسش تا حدی به تعریف فلسفه بستگی دارد. اگر فلسفه جهانی و همزاد با آدمی است، اطلاق پسوند شرقی بر فلسفه بی‌معنا و فاقد وجه است؛ بعبارتی، همانطور که چیزی با عنوان علم یا فیزیک و ریاضی یونانی وجود ندارد، چیزی با عنوان فلسفه یونانی نیز وجود نخواهد داشت. اما اگر فلسفه بمعنای طرح پرسشهای بنیادین و ارائه پاسخهای مناسب در باب سبک و شیوه زندگی و عادات و رسوم فرهنگی باشد، در این فرض افزودن پسوند غربی یا شرقی میتواند معنادار باشد و باید محدودیتهایی که در پس افزودن پسوند یا وصف خاص به فلسفه ایجاد میشود، یا ویژگیهای آن، مورد بررسی قرار گیرد (Defoort, 2006: p. 628). البته باید مقصود خود را از شرق و غرب بطور دقیق مشخص کرد که کدام شرق و غرب در نظر است؛ شرق و غرب جغرافیایی، قومی، ملی یا فرهنگی؟

1. Kitaro Nishida



۹. نسبت فلسفی خواندن میراث شرقی با اعتبار و ارزشمندی آن

نکته‌یی که در این مجال درخور توجه ویژه است اینست که آیا اطلاق یا عدم اطلاق عنوان فلسفه بر فلسفه‌های شرقی، سبب اعتبار یا عدم اعتبار آنها، یا ارزشمندی و حرمت نهادن به آنها میشود؟ بیقین حتی در فرض انکار مشروعیت فلسفه‌های شرقی و تردید در مشروعیت آنها، حرمت و جایگاه متون کهن شرقی بعنوان میراثی گرانبه‌تر، همچنان محفوظ است و حتی متفکری همچون هگل، از اینکه عنوان فلسفه را برای نمونه، به فلسفه چینی بدهد، ابایی نداشت، اما آن را در قیاس با فلسفه اروپایی و بویژه ژرمنی، فلسفه‌یی خام و ابتدایی میدانست و بسبب شهرتشان میگفت: بهتر بود به زبانهای اروپایی ترجمه نمیشدند (*Ibid*). ژاک دریدا در سفری که سال ۲۰۰۱ به چین داشت، ضمن انکار فلسفه‌های شرقی و اروپایی و یونانی دانستن فلسفه، بر این نکته تأکید داشت که انکار فلسفه شرقی یا بطور مشخص چینی، چیزی از شایستگیهای متون کهن و کلاسیک چینی نمیکاهد و در مقام تشبیه، دقیقاً نظیر انکار سایه‌باکسینگ یا سایه‌زنی^۱ بعنوان رقیب فرضی بوکس در اروپای باستان است. درواقع انکار چنین چیزی از شایستگیها و جایگاه اروپای باستان نمیکاهد (*Ibid*: p. 626). مارتین هایدگر نیز برغم تأکید بر یونانی و اروپایی بودن فلسفه و انکار هر گونه تفکر فلسفی در شرق، نه‌تنها درصدد نفی ارزشمندی میراث کهن شرقی برنیامده که بارها از میراث شرقی، بویژه شرق دور، بهره برده و حتی از فلسفه روسی و چینی بعنوان فلسفه‌هایی که در برون‌رفت از بحرانهای انسان معاصر میتوانند کارگشا باشند، یاد میکند (گودرزی، ۱۳۹۳: ۵۱)؛ هر چند بگمان برخی از متفکران شرقی، آنگونه که باید و شاید مراتب دین خود به میراث شرقی را بیان نکرده است. هایدگر با همکاری پل هیسائو،^۲ فیلسوف چینی مسیحی، درصدد ترجمه کتاب تغییرات یا ئی‌چینگ برآمد و تا فصل هشت کتاب، ترجمه را پیش بردند اما بدلایلی که ذکر آنها در این مجال نمیگنجد، از ادامه کار صرف نظر کردند.

کوتاه سخن آنکه، بین انکار فلسفه شرقی از سوی متفکران غربی و یونانی دانستن فلسفه از یکسو، و ارزشمندی میراث شرقی از نگاه آنان، از سوی دیگر، باید فرق گذاشت. بدون تردید هر متفکری با هر خاستگاه و پیشینه فرهنگی، خود را از آموزه‌های سنتهای فلسفی و دینی دیگر محروم نمیسازد و بدون تکبر و نخوت، نکات ژرف را هر جا که ببیند، درمی‌یابد و در می‌یابد. عبارتی، جالبترین، جذابترین و پرثمرترین میوه‌ها را باید از

1. shadow boxing
2. Paul Hisao

بوستان غیرآکادمیک و غیردانشگاهی چید و متفکران غربی در مواجهه با میراث شرقی این فرصت را غنیمت شمردند و بهره‌ها بردند.

۱۰. گشودگی میراث شرقی بروی خوانشها و تفسیرهای مختلف

عدم اطلاق عنوان فلسفه بر میراث شرقی را نباید به این معنا گرفت که راه بر هرگونه تفسیر فلسفی از آنها بسته است؛ درواقع متون شرقی بروی تفسیرهای مختلف، ازجمله تفسیر فلسفی گشوده‌اند. روشن است که متفکران چینی معاصر گرایشهای فلسفی مختلف دارند و حتی برخی از آنها صاحب‌نظر هستند و برای خود این حق را قائلند که تفسیر فلسفی از متون بدست دهند؛ ناگفته نماند که ارائه هر تفسیری از متون شرقی، بویژه تفسیر فلسفی، تنها در صورتی رواست که زمینه آن در چنین متونی فراهم باشد، نه اینکه احیاناً تحت تأثیر اندیشه غربی تحمیل گردد (Defoort, 2006: p. 629). بر این اساس و برغم مخالفت موبدان زرتشتی، بعضی صاحب‌نظران خوانش عرفانی و فلسفی از متون برجامانده از ایران باستان ارائه کرده‌اند.

اسوالد اشپنگلر^۱ نویسنده شهیر کتاب افول غرب^۲ از اینکه ایران باستان تنها از سوی شرق‌شناسان و زبان‌شناسان مورد مطالعه قرار گرفته و به جنبه فلسفی آن توجه نشده، حسرت می‌خورد (کربن، ۱۳۶۹: ۵۸). اشپنگلر در سال ۱۹۱۸، درست زمانی که آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورد، جلد نخست کتاب افول غرب را منتشر کرد و بسیار کوشید تا محوریت فرهنگ و تفکر را از اروپای غربی بستاند و برای هشت فرهنگ بزرگی که دستمایه پژوهش خود قرار داده بود، جایگاهی برابر قائل شود. او بجای اینکه توالی تاریخی و تأثیر و تأثرهای احتمالی تاریخی را دنبال کند، هم‌زمانی و هم‌سجی آنها را با توجه به دوره‌های چهارگانه تولد، رشد و نابودی اندیشه‌ها دنبال کرد و به نقطه شروع اندیشه و خاستگاه آن توجهی نداشت (ادوارز، ۱۳۷۵: ۲۱-۲۰).

میرچا الیاده^۳ نیز معتقد است رنسانس نخست که به ترجمه آثار شرق، بویژه آثار اسلامی انجامید، تأثیر ژرفی بر جا گذاشت، اما رنسانس دوم که به ترجمه بخش اعظم متون مقدس شرقی منتهی شد، چندان که انتظار میرفت مورد توجه ارباب اندیشه قرار نگرفت. او دلیل ناکارآمدی رنسانس دوم در غرب را مطالعه متون شرقی بدست غیرفلسوفان میدانند (Mall, 2000: p. 76).

1. Oswald Spengler
2. *The Decline of the West*
3. Mircea Eliade



رضا گندمی نصرآبادی؛ تأملی در رویکرد متفکران غربی به فلسفه شرق

۱۱. واکنش متفکران شرقی به میراث فلسفی غرب

۱-۱۱. تلاش برای اثبات خود (دوگانه خودشیفتگی و خودکم‌بینی)

واکنش شرقیها به میراث فلسفی غرب نیز بنوبه خود جالب توجه است. شرقیها که پیش از آشنایی با فلسفه غربی، خود را تنها در علوم و فنون عقبتر از غرب و دست‌کم در موضوع معنویت و میراث گرانسنگ، برتر از غرب میدانستند، به یکباره با خیل عظیم متفکران غربی و متون برجسته مانده از آنها روبرو شدند و حس کهنتری به آنها دست داد. جمعی در سایه‌سار این آشنایی، در مقام مقایسه داشته‌های خود با میراث غربی برآمدند تا به غریبها نشان دهند که ما نیز در این حوزه‌ها حرفی برای گفتن داریم و حتی متفکران و میراث فلسفی شرقی بمراتب کهنتر از غرب است، تا بدین طریق بر حس خودکم‌بینی غلبه کنند.

۲-۱۱. سودای تأسیس فلسفه جهانی و سهم برجسته شرق در آن

عده‌یی با تلفیق اندیشه‌های شرقی با اندیشه‌های غربی، سودای تأسیس فلسفه جهانی در سر داشتند و مایل بودند سهم شرق در این فلسفه برجسته باشد؛ آنها با الهام از سنت فکری غرب و سنت خودی، مکتبی را دایر کردند که فراروی از سنت فکری شرق و غرب در آن مشهود بود و همین تلفیق را مناسب برای فلسفه‌یی در تراز جهانی میدانستند. کیتارو نیشیدا و همفکرانش، مکتب کیوتو^۱ را به این منظور تأسیس کردند. آنها تفکر ژاپنی را مناسبترین گزینه برای تأسیس فلسفه جهانی میدانستند. تلاشهای ایزوتسو را نیز باید در همین راستا ارزیابی کرد.

۳-۱۱. تلاش برای رفع سوء تفاهم غربیها

متفکران شرقی از اینکه تفکر و متون شرقی در دپارتمانهای ادبیات و شرق‌شناسی و بطور خاص دپارتمانهای چین‌شناسی و هندشناسی یا ژاپن‌شناسی برگزار میگردد، احساسی ناخوشایند دارند و آن را بمنزله عدم رسمیت و فقدان مشروعیت تفکر شرقی از سوی فیلسوفان غربی میدانند. شرقیها بر این باورند که اگر غربیها از تعصبات و خودمحورپنداری فارغ شوند، زمینه توافق بر سر تلقی واحد از فلسفه وجود خواهد داشت و بر وجود فلسفه در شرق صحنه خواهند گذاشت. غربیها میتوانند ضمن تیرئه خود از اتهاماتی همچون ضعف عقلانی و نیز عدم انسجام تفکر شرقی و اموری از این‌دست، فلسفه شرقی را بهانه‌یی برای درک عمیقتر پیوستگیهای شرق و غرب بدانند.

1. Kyoto

به‌باور فانگ یو-لان، نوع نگاه غربیها به شرق، بویژه چین، باید تغییر کند. آنها معمولاً متون شرقی را بمثابة متون دینی و آیین کنفوسیوس^۱ را دین می‌پندارند، درحالی‌که این آیین فاقد مؤلفه‌های دین (مباحث کیهان‌شناسی و فرجام‌شناسی) بمعنای غربی کلمه است و بیشتر بعنوان فلسفه شناخته میشود؛ حتی در بودیسم^۲ و تائوئیسم^۳ که در نگاه نخست به دین میمانند، ساحت دینی آنها از ساحت فلسفی تفکیک شده است. معمولاً عوام به جنبه دینی و فرهیختگان به جنبه فلسفی آنها توجه دارند. بر این اساس، بودیسم بمثابة دین را با واژه «فوجیائو»،^۴ بودیسم بمثابة فلسفه را با اصطلاح «فوهسوئه»،^۵ تائوئیسم بمثابة دین را با واژه «تائوچیانو»^۶ و تائوئیسم بمثابة فلسفه را با اصطلاح «تائوچیا»^۷ معرفی میکنند (یو-لان، ۱۴۰۰: ۴-۶).

۱۱-۴. تشریک مساعی شرق و غرب برای حل مسائل مشترک

متفکران شرق و غرب، نخست باید در دوره معاصر، و در مصاف با مخالفان فلسفه و نیز کسانی که فلسفه را فاقد هر گونه کارایی در عصر حاضر میدانند و بصراحت میگویند جامعه به جوشکار بیشتر نیاز دارد تا فیلسوف^(۱) (Norden, 2017: p. 1)، از جایگاه و منزلت فلسفه بطور کلی دفاع کنند؛ سپس مرزها و دیوارهای صوری نفوذناپذیر میان شرق و غرب را در هم بشکنند و زمینه تعامل و هم‌افزایی را فراهم سازند. برخی متفکران چینی، نظیر فانگ یو-لان، برغم امیدواری اولیه به تأسیس فلسفه جهانی برآمده از تفکر شرق و غرب، از اینکه غربیها برای برون‌رفت از بحرانهای معاصر به تفکر شرقی واقعی ننهاده‌اند و اصولاً ارزش و بهایی برای آن قائل نیستند، احساس ناامیدی میکردند.

۱۱-۵. معادل‌یابی برای فلسفه در زبانهای شرقی

بهر حال، در اینکه در دوره‌های مختلف در چین، ژاپن و هند و دیگر کشورهای شرقی، فلسفه هر چند با نام و عنوانی متفاوت، وجود داشته، تردیدی نیست. تنها از دوره میجی و نخستین آشنایی ژاپنیها با تفکر غربی، بعضی متفکران شرقی بصرافت یافتن معادلی در زبان خود برای فلسفه افتادند. آیا تلاش برای یافتن واژه‌ی معادل با واژه

۳۳

1. Confucianism
2. Buddhism
3. Taoism
4. Fu Chiao
5. Fuh sue
6. Tao Chiao
7. Tao Chia



رضا گندمی نصرآبادی؛ تأملی در رویکرد متفکران غربی به فلسفه شرق

فلسفه در غرب، از موضع ضعف و تسلیم در برابر تفکر غالب بوده یا شرط لازم هر گونه تبادل اندیشه بین شرق و غرب است؟ برای نمونه، آمانه نیشی^۱ واژه «تسوگاکو» را بعنوان معادل فلسفه در غرب بکار برد؛ تسوگاکو از تسسو (خرد) و گاکو (یادگیری) مشتق شده است. این واژه گرچه ابتدا بر تأمل اندیشمندان ژاپنی در باب فلسفه غرب، اطلاق میشد، با گذشت زمان طیف گسترده‌یی از مطالعات، از جمله فلسفه ژاپنی را نیز در بر گرفت. البته در ژاپن قدیم خردمندانی به تفکر فلسفی اشتغال داشته‌اند، هر چند رشته مستقلی با عنوان فلسفه وجود نداشته است؛ احتمالاً بهمین دلیل خردمندان ژاپنی نیازی به تأسیس رشته‌یی جدید با نام و عنوان جدید ندیده‌اند. این واژه همه مکاتب فلسفی را در بر می‌گرفت (Nakamura, 1988: p. 138).

با گذشت زمان، واژه فوق تثبیت شد و در کره، چین و ویتنام و بطور گسترده در شرق دور، بکار رفت. این امر حکایت از این دارد که فلسفه برای خردمندان شرق دور، امری جدید بوده و آنها قبل از واژه برگزیده نیشی، واژه‌یی که بیانگر فلسفه باشد، نداشته‌اند. کیتارو نیشیدا افزون بر واژه تسوگاکو، از واژه «شیسو»^۲ نیز استفاده کرد. او تسوگاکو را برای فلسفه مدرن غرب و نیز فلسفه خودش، بعنوان پایه‌گذار فلسفه مدرن ژاپن، بکار برده و واژه شیسو بمعنای تفکر را برای فلسفه ماقبل مدرن در ژاپن استفاده کرده است (Ibid: p. 142)؛ دقیقاً بر عکس هایدگر که واژه فلسفه را برای تفکر متافیزیک‌محور غرب از افلاطون تا نیچه بظاهر متافیزیک‌ستیز، و واژه تفکر را برای فلسفه خودش و نیز متفکران پیش‌سقراطی و شاعران متفکر آلمانی، بویژه هولدرلین، بکار میبرد. در ژاپن در همه دوره‌ها فلسفه - بمعنای طرح پرسش‌های بنیادین و ارائه پاسخ‌های درخور - وجود داشته است. توماس پی. کاسولیس^۳ صاحب کرسی مطالعات تطبیقی دانشگاه ایالتی اوهایو، در مقاله‌یی با عنوان «فلسفه ژاپن» به اختصار به دوره‌های تاریخ تفکر در ژاپن اشاره کرده است (Kasulis, 2019: pp. 201-202).

چینیها نیز معادلی برای فلسفه نداشتند و از قدیم، واژه‌های ادبیات و استاد ادبیات را بترتیب معادل با فلسفه و فیلسوف بکار میبردند. آنان نیز تحت تأثیر آمانه نیشی، معادل چینی تسوگاکو یعنی «ژاک شی»^۴ را برای فلسفه و «ژاک شی جیا»^۵ را برای فیلسوف

1. Amame Nishi (1829-1897)
2. Shiso
3. Thomas Kasulis
4. Jacques shea
5. Jacques shea Jia

بکار بردند. از دیدگاه وانگ گویوی،^۱ فلسفه نوعی یادگیری است که همواره در چین وجود داشته و تنها تفاوت آن در قیاس با فلسفه غرب، نظاممند بودن یکی و غیرنظاممند بودن، نقص و آسیب‌دیدگی دیگری در طول زمان است که البته این نمیتواند دلیل ارزشمندی و برتری یکی بر دیگری بشمار آید. فانگ یو-لان، نویسنده کتاب تاریخ فلسفه چین، معتقد است هر فرهیخته چینی، قبل از هر چیز فلسفه می‌آموزد و با فراگیری کتابهای چهارگانه منتخب کونفوسیوس، کتاب منسیوس، دانش بزرگ و اصول اعتقاد - که متن درسی فلسفه نوکونفوسیوسی بود - در مسیر فلسفه‌ورزی قرار میگیرد؛ برای نمونه، اولین جمله آهنگین کتاب درسی دانش‌آموزان با این جمله آغاز میگردد: «سرشت انسان در اصل نیکوست» (یو-لان، ۱۴۰۰: ۳).

هندیها و بطور کلی جنوب آسیا، وضعیت کاملاً متفاوتی نسبت به شرق دور داشتند. خردمندان هندی «دَرسنه»^۲ را معادل واژه غربی فلسفه بکار میبردند. مترجمان غربی نیز آن را به فلسفه یا نظام فلسفی برگرداندند. دَرسنه یک واژه سنسکریت است که عموماً در انگلیسی به فلسفه ترجمه میشود اما این ترجمه کاملاً نادرست است. لوئیس رنوو^۳ نظامهای فلسفی هندی را نظامهای دینی-فلسفی توصیف میکند، چراکه در سنت هندی، دین و فلسفه جدایی‌ناپذیرند. از سویی، برخی از مکاتب هندی نظیر میامسه^۴ و ودانته^۵ دین و برخی دیگر نظیر نیایه^۶ و وی شیشیکه^۷ را فلسفه میدانند. اما وارد^۸ معتقد است دین و فلسفه قابل تفکیکند و دَرسنه تمام فلسفه‌ها را در بر میگیرد؛ نظامهای ماده‌باور، نظامهای جین و بودایی که هر دو تداعیهای دینی دارند، آیین چارواکای^۹ اولیه، چارواکای ماده‌باور که کاملاً فلسفیند و هیچ تماس و ارتباطی با دین ندارند. بطور کلی، سه دیدگاه درباره دَرسنه وجود دارد؛ دیدگاه لوئیز رنوو، دیدگاه موریس وینتر نیتر^{۱۰} و دیدگاه ای. کی. وارد. تفاوت این دیدگاهها در فلسفی یا دینی خواندن برخی از مکاتب هندی است. در سنت هندی واژه

1. Wang Guiwei
2. darsana
3. Louis Renou
4. Mimamsa
5. Vedanta
6. Niaya
7. Vaisheshika
8. A. K. Warder
9. Charvaka
10. Maurice Winternitz



«انویکسیکی»^۱ نیز بمعنای فلسفه بکار میرود (Nakamura, 1988: p. 141).

۱۱-۶. مخالفت با واژه‌گزینی و معادل‌یابی برای فلسفه در زبانهای شرقی

جنیفر لیو^۲ در سال ۲۰۱۶ در رسالهٔ دکتری خود با عنوان مسئلهٔ فلسفه در اندیشه کلاسیک چینی، نحوهٔ پیدایش اصطلاحات چینی مرتبط با فلسفه و سایه‌های معنایی پیرامون آنها را کانون توجه خود قرار داد. او ریشه و خاستگاه یونانی فلسفه و نیز امتداد آن تا دورهٔ پسامدرن را بررسی کرده و با محور قرار دادن متن ژوانگزی^۳، نخست تلاش میکند مفهوم فلسفهٔ چینی و سپس چیستی فلسفه را بطور کلی تحلیل نماید. لیو در توضیح اینکه چرا «ادبیات» واژهٔ توصیفی مناسبتری برای تفکر چینی است تا فلسفه، میگوید: ادبیات‌استاد یا استاد ادبیات به دورهٔ قبل از شین^۴ در هان^۵ برمیگردد و در قیاس با عنوانی که از رهگذر مقایسه با میراث بسیار متفاوت یونانی-رومی انتخاب شده، این واژه ها بومی بوده و ریشه در فرهنگ و سنت چینی دارند. تلاش وینکه دنته^۶ در رهایی از عنوان پیش‌گفته ستودنی است، اما استدلال قانع‌کننده و روشنی برای انتخاب و ترجیح ادبیات‌استاد بر فلسفه‌استاد ارائه نمیدهد.

جنیفر لیو دربارهٔ ترجمهٔ واژهٔ فلسفه به زبان ژاپنی و چینی و تأثیر متفکران دورهٔ میجی بر دانشمندان چینی سدهٔ بیستم بتفصیل سخن میگوید (Liu, 2016: p. 23). او در نتیجه‌گیری پایانی میگوید: محور اصلی بحث وی ترجمه و مشکلات ترجمهٔ میان‌فرهنگی بوده و اگر در همان مقدمه سراغ ریشهٔ یونانی فلسفه رفته، به این منظور بوده است. عشق به خرد تا فلسفه بعنوان یک رشتهٔ دانشگاهی تکامل‌یافته، از هم متمایزند. آیا چیزی بنام فلسفهٔ چینی وجود دارد که تا قرن بیست و یکم امتداد داشته باشد؟ عشق به خرد یعنی اینکه هرگز نمیتوان به آن دست یافت، بلکه باید بدنبال آن بود. سقراط ادعای دانایی نداشت، بلکه آگاهی از اینکه نمیداند را معرفت میدانست. در اینجا پرسش از چیستی فلسفه بیمعناست. پرسش از چیستی فلسفه و سؤال از وجود فلسفهٔ شرقی، در فلسفه بعنوان یک رشتهٔ دانشگاهی معنا پیدا میکند؛ در این رویکرد، فلسفه بعنوان یک رشتهٔ نظاممند، با دامنه و قلمرو مشخص مطرح است (Ibid. pp. 102-103). باید بین فلسفه بمثابه شیوه‌یی

۳۶

1. anviksiki
2. Jennifer Liu
3. Zhuangzi
4. Shin
5. Han
6. Vinque Dente



از تفکر با یک رشته دانشگاهی، فرق گذاشت.

۷-۱۱. پرهیز از اطلاق عنوان فلسفه بر تفکر شرق با انگیزه صیانت از میراث شرقی

عده‌یی از شرقیها برای صیانت از میراث کهن خود، تنها راه را دوری از درهم‌آمیختگی آن با فلسفه غربی میدانستند و با هرگونه تلاشی در این راستا سخت مخالفت میکردند؛ اینان برای میراث خود چنان اعتبار و منزلتی قائل بودند که برای همپایه نشان دادن آن با سنت غربی، نیاز به هیچ تلاشی نمیدیدند و از تسری و تعمیم عنوان غربی فلسفه به داشته‌های خود، ابا داشتند. به‌باور آنان، نباید با پوشاندن جامه بیقواره آکادمیک غربی به میراث کهن شرقی، از ارزش ذاتی آن کاست. در این فرض، انکار یا تردید در فلسفه شرقی محصول نظام سلطه و قوم‌گرایی و عواملی از این‌دست نیست، بلکه بیشتر دغدغه عدم درهم‌آمیختگی و اختلاط آموزه‌های شرقی با فلسفه غربی در نظر است تا میراث شرقی با این عنوان عاریتی، اصالت خود را از دست ندهد. صرف شباهت متون کهن شرقی با متون کلاسیک غربی نباید مجوزی برای تسری و تعمیم عنوان عاریتی فلسفه بر این متون باشد. جوئل توراول^۱ در مقام دفاع از غیرفلسفی بودن آیین کنفوسیوسی، بودایی و تائوئیستی، تلاش وافر و بخرج داد تا میراث کهن چینی را از سلطه گفتمان فلسفی آکادمیک مسلط غربی برهاند و از آن صیانت کند. ناگفته نماند که دغدغه صیانت از میراث چینی در آغاز سده بیستم، با دغدغه تسلط غرب بر چین دنبال میشد و در کانون توجه بود، اما در دهه‌های اخیر بعنوان یک موضوع مستقل درخور تأمل و فارغ از مواجهه آن با غرب، مورد توجه قرار گرفته است (Defoort, 2006: p. 629).

۱۲. توافق بر سر تعریف واحد از فلسفه

بر اساس آنچه گذشت، اکنون این پرسش مطرح میشود که آیا امکان توافق بر سر تعریف واحد از فلسفه وجود دارد؟ و اصولاً با ارائه چه تعریفی از فلسفه میتوان برای شرق فلسفه قائل شد یا به داد و ستد اندیشه و تبادل نظر میان اندیشمندان شرق و غرب امیدوار بود؟ اساساً پیش درآمد تبادل اندیشه و مطالعات تطبیقی بین شرق و غرب، ارائه تعریف مشخص و نیز تصور روشن از فلسفه است. در این راستا، اینکه برای تحقق این مهم باید تعریف متداول از فلسفه در غرب مبنا قرار گیرد، یا بر سر تعریف واحد از فلسفه

1. Joel Thoraval

در غرب و شرق توافق شود، یا با فراروی از فلسفه‌های متداول، اصل تفکر و اندیشه در کانون توجه قرار گیرد، محل نزاع است. تا زمانی که بر سر تعریف واحد از فلسفه توافق صورت نگیرد، بطور دقیق نمیتوان مقصود از اوصاف و پسوندهایی که فلسفه بخود دیده - نظیر فلسفه اروپایی، چینی و هندی- را مشخص کرد. مشکل برداشتها و تصورات متفاوت از فلسفه در شرق و غرب پیش روی تطبیقی‌اندیشان وجود دارد و رفع این معضل، پیش شرط ورود به قلمرو مطالعات تطبیقی است.

در بادی امر، برای حل این معضل دو راه بنظر میرسد: (۱) دستیابی به تعریف واحد از فلسفه از راه بازتعریف فلسفه و توسع در معنای آن، بگونه‌یی که تفکر شرقی را نیز در برگیرد. در این راه حل بر جنبه انسانی فلسفه و همزاد بودن آن با بشر تأکید شده است، هرچند به اقتضای فرهنگهای مختلف، با نامهای مختلف خوانده میشود. در واقع در گفتگوی شرق و غرب تعریف فلسفه نیز باید محور گفتگو قرار گیرد و تعریف غربیها از فلسفه نباید پیش فرض گفتگوی شرق و غرب باشد. (۲) رام ادھر مال^۱ یکی از پیش شرطهای هر گونه گفتگوی میان فرهنگی را بازخوانی تعریف فلسفه بر اساس نگرش جهان شمول میداند. همانطور که با جمع بستن ادیان، راه برای گفتگو و برسمیت شناخته شدن دیگر ادیان فراهم شد، بجای تأکید بر فلسفه به صیغه مفرد، باید از فلسفه‌ها سخن گفت و تمهیدات لازم برای یک گفتگوی برابر بین سنتهای فلسفی مختلف را فراهم آورد (Mall, 2000: p. 2). ناگفته نماند برخی از متفکران غربی نظیر نیچه، میشل فوکو، فمینیستها و دیگران، عقل جهان شمول را برتاییدند.

۱۲-۱. دشواری ارائه تعریف واحد از فلسفه

هاجیمه ناکامورا در مقاله‌یی با عنوان «معنای واژگان فلسفه و دین در سنتهای مختلف»، بر ضرورت بررسی دوباره و بازتعریف واژگان فوق از منظر و چشم‌اندازی فراخ که مبتنی بر انسان‌شناسی میان فرهنگی باشد، تأکید دارد. اگر قرار است امور را در قلمروی بلحاظ ساختاری، جامعتر و گسترده‌تر بررسی کنیم، میبایست رویکرد و راه جدیدی که موقتاً تحلیل ساختارهای معرفتی نامیده میشود، گشوده گردد. ناکامورا در ابتدای مقاله به دشواری ارائه تعریف واحد از فلسفه و دین اذعان میکند و برای نمونه به تعاریف کاملاً مبهم چند دانشنامه و فرهنگ لغت معتبر غربی از فلسفه اشاره میکند (Segovia, 2000: p. 151).

1. Ram Adhar Mall

شاید تصور نوعی پیوستگی میان مکاتب فلسفی غرب امکانپذیر باشد و بر آن اساس بتوان از فلسفه غرب بعنوان یک کل بهم پیوسته، سخن گفت و معمولاً فلسفه غرب با همین دید دنبال میشود، اما در شرق با فلسفه‌های مختلف، حتی در یک کشور، روبرو هستیم. برای نمونه، در هند شش مکتب مهم فلسفی راست‌گیشی و پنج مکتب غیرراست‌گیشی مطرح است. در درون هر یک از این مکاتب نیز گرایشهای مختلفی وجود دارد. بعنوان نمونه، در بودیسم گرایشهای مختلفی وجود دارد و افزون بر آن، بودیسم در کشورهای هند، چین، تبت، ژاپن و... هر کدام با نامها و رویکردهایی متفاوت مطرح میشود؛ در چین غیر از چن بودیسم، آیین کنفوسیوس، آیین نوکنفوسیوسی و دائوئیسم وجود دارد؛ در ژاپن زن بودیسم،^۱ شینتو،^۲ موهیسم^۳ و فلسفه بمعنای جدید غربی، بعنوان گرایشهای غالب فلسفی مطرح هستند؛ و...

کوتاه سخن آنکه، دستیابی به وحدت و نیز برداشت واحد از فلسفه، کاری سخت و دشوار است. از اینرو اندیشمندانی همچون ایزوتسو، پیش از مطالعات تطبیقی بین شرق و غرب، بر ضرورت دستیابی به فرافلسفه فلسفه‌های شرقی تأکید داشتند و تلاشهایی درخور اعتنایی در این راستا بخرج دادند (ایزوتسو، ۱۳۸۴: ۷۸). همین معضل در مورد دین نیز وجود دارد؛ البته بیشتر از آنرو که دین و فلسفه و عبارت دیگر، اندیشه و باور، در شرق درهم‌تنیده‌اند. در غرب نیز برغم ادعای برخی از فیلسوفان، این درهم‌تنیدگی تا حدی وجود دارد، البته نه بشدت شرق. بنابراین متعاطیان فلسفه تطبیقی پیش از آغاز کار میبایست تصویری روشن و متمایز از این واژگان داشته باشند و بر اساس آن، به تطبیق فلسفه‌ها همت گمارند.

۱۲-۲. گذر از فلسفه و تأکید بر تفکر

این همان رویکردی است که هایدگر متأخر در پیش گرفته و استیون بوریک^۴ در کتاب پایان فلسفه تطبیقی و رسالت تفکر تطبیقی نیز آن را دنبال کرده است.

۳۹

۱۲-۳. تعریف انسان‌گرایانه از فلسفه

چنانکه گذشت، هاجیمه ناکامورا بازتعریف فلسفه با دید انسان‌گرایانه را توصیه میکند.

1. Zen-buddhism
2. Shinto
3. Mohism
4. Steven Burick



رضا گندمی نصرآبادی؛ تأملی در رویکرد متفکران غربی به فلسفه شرق

بدون تردید فلسفه با این نگاه فراخ دامنه شمول بیشتری پیدا میکند. هایدگر با اعلام پایان فلسفه و رسالت تفکر، از موضوعاتی بحث کرد که پیشتر جای طرح آنها در فلسفه نبود. پل ماسون-اورسل، فیلسوف و شرق‌شناس فرانسوی، بر این باور بود که همه گونه‌های تفکر در همه ملت‌ها و تمدن‌ها وجود دارند. او با اختصاص فصلی به تاریخ تطبیقی فلسفه، رویدادهای فلسفی که از شش قرن قبل از میلاد تا به امروز در تمدن‌های مختلف رخ داده را در معرض دید گذاشت. بر اساس نظر امثال ماسون-اورسل، فلسفه همزاد با آدمی است و بحکم انسانیت، همه تمدن‌ها با نام‌های مختلف و قاموس واژگان متفاوت، از آن برخوردارند (Masson-Oursel, 1926: pp. 70-113). آمانه نیشی میگوید: آنچه ما در شرق «رو» (ru) یا «روئیسم» مینامیم، غربیها فلسفه میخوانند؛ هر دو دغدغه سعادت انسان و ایجاد هنجارهای بنیادین برای زندگی بشر دارند، آنها در اصل یکی هستند و همزاد با بشر بوده‌اند و هیچگاه رخت بر نخواهند بست (Liu, 2016: p. 20).

نظر به اینکه تلاش اندیشمندی که وضعیت انسانی را در فلسفه لحاظ کرده و در پی تدوین قواعد و اصول کلی و ضروری برای همه دورانها و همه انسانها بوده‌اند، بویژه تلاشهای فیلسوفان عصر جدید همچون کانت، محکوم به شکست شد و از طرفی نیز نسی‌گرایان معرفتی با مشکلاتی غیر قابل حل دست بگریبان بودند، لازم است تأملی دوباره صورت گیرد تا ضمن احتراز از مشکلات آنها، امکان تبادل اندیشه بین شرق و غرب مهیا گردد.

۴-۱۲. تعریف ویلیام جیمز و جان دیویی از فلسفه

ویلیام جیمز^۱ تعریفی از فلسفه بدست داده که میتواند مبنای مباحث تطبیقی بین شرق و غرب باشد. او با اینکه هیچگاه درصدد تعریف نبوده، استثنائاً در مورد فلسفه تعریفی بدست داده که از جهات مختلف، درخور اعتنای ویژه است. جیمز در رساله برخی از مسائل فلسفه به این موضوع پرداخته است؛ این رساله در ضمن مجموعه آثاری که از سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۰ به نگارش درآورده، منتشر شده است. او نخست به مهمترین تعاریفی که در طی تاریخ فلسفه، ارائه شده پرداخته است اما الزاماً همه تعریفها را دربرنمیگیرد. تعریف فلسفه به «علم به اوائل و علل نهایی بقدر توان و وسع آدمی» تعریف رایجی بود که در عصر روشنگری دچار دگردیسی شد و «علم به کلیات فکر» جایگزین آن گردید. گویی این دو

۴۰

1. William James

تعریف رضایت خاطر ویلیام جیمز را برآورده نساخته؛ از اینرو، بصرافت ارائه تعریفی جدید افتاد که آن را وامدار جان دیویی^۱ است. جان دیویی فلسفه را به نظرگاه، مقصود و حاصل مزاج عقل و اراده تعریف کرده است؛ یعنی نه همچون متفکران عصر روشنگری، تنها به عقل تکیه کرده و نه همچون نیچه^۲ منظرگرا، تنها به اراده. نیچه بر این گمان بود که عقل با ریاکاری، اراده معطوف به قدرت را پنهان کرده است.

ژیلسون در توضیح تعریف فوق از فلسفه، در گفتار کتاب هستی در اندیشه فیلسوفان میگوید: هر تقریبی به حقیقت، نه خود حقیقت، شخصی است و از اینرو به تعداد فیلسوفان، یا بتعبیر عامیانه، به تعداد سرها، فلسفه وجود دارد، زیرا در انتخاب مبادی پای اراده در میان است و بعد از انتخاب مبادی، ادامه مسیر را عقل رهبر و راهبر است؛ در واقع بین مفاهیم همبستگی و ارتباط ضروری وجود دارد، بگونه‌یی که با شروع از نقطه الف، ناگزیر به یاء میرسیم. این الزام درونی کار عقل است و تاریخ مورد نظر در اینجا، تاریخ درونی است نه تاریخ بیرونی و ظاهری (ژیلسون، ۱۳۸۵: ۳۲-۳۷).

نتیجه آنکه، اگر تعریف جان دیویی از فلسفه مبنای کار قرار گیرد، یعنی اگر فلسفه حاصل تعامل اراده و عقل در نظر گرفته شود، بستر و زمینه برای توافق بر سر تعریف فلسفه در شرق و غرب فراهم میگردد و اتفاقاً دیدگاههای مشترک سنتهای مختلف را میتوان بر اساس همین تاریخ درونی و الزامات حاکم بر مفاهیم، تبیین نمود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

با ورود مبلغان مسیحی به شرق و ترجمه برخی از متون کهن شرقی توسط آنها، ترجمه متون مقدس شرقی زیر نظر ماکس مولر، و نیز حضور همه‌جانبه استعمارگران غرب در شرق، زمینه‌آشنایی متقابل سنتهای دینی و فلسفی فراهم آمد. جمعی از متفکران غربی نظیر شوپنهاور و نیچه، سخت مجذوب تفکر شرق شدند و در تحسین میراث شرقی داد سخن سر دادند و با دیده‌اعجاب بدان نگریستند، اما از آنسو نیز کم نبودند متفکرانی که در عین تمجید میراث شرقی و نیز بهره‌برداری از آن، همچنان بر غربی بودن فلسفه تأکید داشتند. البته انکار فلسفه در شرق و نیز تردید در اعتبار و مشروعیت آن، تنها از سوی غربیها مطرح نشده، بلکه متفکران شرقی نیز برای صیانت از میراث کهن خود، چاره کار را در احتراز از هر گونه درهم آمیختگی آن با تفکر غربی دیده‌اند.

1. John Dewey



اطلاق عنوان فلسفه از سوی مبلغان مسیحی به منتخبات کنفوسیوس و فیلسوف خواندن او، خود دلیلی بر مشروعیت فلسفه شرقی و بطور خاص، چینی است، زیرا آنان معنای پیشامدرن فلسفه و نیز معنای ارسطویی از فلسفه که دامنه اطلاق آن منطق، فیزیک، متافیزیک، اخلاق، ریاضیات و جز آن، را در برمیگرفت، را در نظر داشتند و از اینرو در اطلاق عنوان فلسفه بر میراث چینی، تردیدی بخود راه ندادند. بنابراین، به بهانه اینکه در شرق فلسفه از دیگر علوم تفکیک نشده، نمیتوان در وجود فلسفه در شرق تردید کرد. اگر تفکیک فلسفه از دیگر علوم ملاک فلسفی خواندن یک تفکر باشد، باید به این پیامد نیز تن داد که قبل از کانت در غرب نیز فلسفه وجود نداشته است.

نتیجه آنکه، اگر فلسفه عبارتست از پرداختن به پرسشهای بنیادین با توجه به بافت و زمینه فرهنگی و اجتماعی، هیچ قومی از موهبت خردورزی محروم نمانده است و اصولاً نمیتوان سرآغازی برای فلسفه به این معنا، تعیین کرد. اگر قرار است غرب بر اساس برداشت خاصی که از فلسفه دارد، درباب اصل وجود فلسفه در شرق و نیز مشروعیت آن اظهار نظر کند، زمینه تعامل و ارتباط متقابل میان آن دو، بهیچوجه برقرار نخواهد شد. در همه دوره‌ها در شرق دور و جنوب شرق آسیا فلسفه و متفکران صاحب‌نام وجود داشته‌اند و نمیتوان دوره‌یی را تصور کرد که اینگونه نباشد. بتعبیر ماسون-اورسل، همه گونه‌های فلسفه در همه ملیتها وجود دارد.

برای گسترش دامنه اطلاق فلسفه به همه فلسفه‌های غرب و شرق، تعریف جان دیویی تعریفی مناسب بنظر میرسد. بتعبیر ژیلسون، تقرب به حقیقت، نه خود حقیقت، شخصی است و به تعداد فیلسوفان، فلسفه وجود دارد و اطلاق این عنوان عام بر همه فلسفه‌ها، به صواب نزدیک است. از نظر راداکریشنان، واقعیت یکی است و این افق دیدها و سطح ادراکات انسانهاست که با یکدیگر متفاوتند. دیدی که ما از جنبه‌های واقعیت داریم، نسبی است و هر مکتب فلسفی یکی از این جنبه‌ها را در نظر میگیرد. برای نمونه، هدف فلسفه هندی، برغم شاخه‌های مختلفی که دارد، یکی است و آن چیزی جز رهایی نیست. بنابراین فلسفه‌ها هیچگونه تضادی با هم ندارند، بلکه مکمل یکدیگرند.

بر این اساس، مشکلی در اطلاق واژه فلسفه بر اندیشه‌های شرقی وجود ندارد. این رویکرد به فلسفه، شباهت بسیاری با رویکرد ویلیام جیمز و جان دیویی به فلسفه دارد.

پی‌نوشت

۱. مارتا نوسپام به یاد هیلاری پاتنم، یادداشتی با عنوان «دفاع از فلسفه» منتشر کرد که در آن به محبوب نبودن فلسفه در آمریکا اشاره شده است. او برای نمونه، به سخنان مارکو رویو، کاندیدای حزب جمهوری‌خواه، اشاره میکند که با لحنی زنده می‌گوید: «ما به جوشکار بیشتر نیاز داریم، تا به فیلسوف». پت مک‌کروی، فرماندار کارولینای شمالی، نیز فلسفه را رشته‌ی حاوی مباحث بی‌ارزش توصیف میکند که «برای مردم فرصت اشتغال‌زایی ایجاد نمیکند». مردم رشته‌های فنی-مهندسی را میپسندند، چراکه رشته‌هایی سودآور هستند (Norden, 2017: pp.1-3).

منابع

ارسطو (۱۳۷۸) متافیزیک، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
ادواردز، پل (۱۳۷۵) فلسفه تاریخ: مجموعه مقالات از دایرةالمعارف فلسفه، ترجمه بهزاد سالکی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
ایزوتسو، توشیهیکو (۱۳۸۴) آفرینش، وجود و زمان، ترجمه مهدی سررشته‌داری، تهران: مهر اندیش.
سعید، ادوارد (۱۳۸۶) شرق‌شناسی، ترجمه لطفعلی خنجی، تهران: امیرکبیر.
رورتی، ریچارد (۱۳۹۰) فلسفه و آینه طبیعت، ترجمه مرتضی نوری، تهران: نشر مرکز.
ژیلسون، اتین (۱۳۸۵) هستی در اندیشه فیلسوفان، ترجمه سیدحمید طالب‌زاده و محمدرضا شمشیری، تهران: حکمت.

کربن، هانری (۱۳۶۹) فلسفه ایرانی، فلسفه تطبیقی، ترجمه سیدجواد طباطبایی، تهران: توس.

گودرزی، مرتضی (۱۳۹۳) هیدگر و حکمت دائویی، تهران: علمی.

یو-لان، فانگ (۱۴۰۰) تاریخ فلسفه چین، ترجمه فرید جواهر کلام، تهران: فرزانه روز.

ناکامورا، هاجیمه (۱۳۷۸) شیوه‌های تفکر ملل شرق، ترجمه مصطفی عقیلی و حسین کیانی، تهران: حکمت.

Defoort, C. (2006). Is "chinese philosophy" a proper name? a response to Rein Raud. *Philosophy East and West*, vol. 56, no. 4, pp. 625-660.

۴۳ Dijkstra, T. (2020). A Chinese philosopher in European dress: the review of the first Latin translation of Confucius (1687) in the *Philosophical Transactions* and Its Preoccupation with Chinese Chronology. *Foreign devils and philosophers*. Ed. by T. Weststeijn. pp. 205-224. Leiden: Brill.

Heidegger, M. (1959). *On the way to language*. trans. by P. Hertz. New York: Harper and Row publishers.

James, G. C. M. (1993). *stolen Legacy: Greek philosophy is stolen Egyptian philosophy*. Africa World press.

Kasulis, T. (2019). Japanese philosophy. *Stanford encyclopedia of philosophy*. <https://plato.stanford.edu/entries/japanese-philosophy/>.



رضا گندمی نصرآبادی؛ تأملی در رویکرد متفکران غربی به فلسفه شرق

- Kimmerle, H. (2016). Hegel's Eurocentric concept of philosophy. *Confluence: Journal of World Philosophies*, no. 1; <https://scholarworks.iu.edu/iupjournals/index.php/confluence/article/view/524>
- Liu, J. (2016). *The problem of philosophy in classical Chinese thought: the text Zhuāngzǐ as case study*. A thesis submitted in partial fulfillment of the requirements for the degree of Master of Arts, University of Washington.
- Mall, R. A. (2000). The concept of an intercultural philosophy. translated from the German by M. Kimmel. Polylog: Forum for intercultural philosophy.
- Mark, E. (2016). Similarities between eastern & western philosophy. *World History Encyclopedia*. <https://www.worldhistory.org/article/855/similarities-between-eastern--western-philosophy>
- Masson-Oursel, P. (1926). *Comparative philosophy*. trans. by V. C. C. Collum. London: Kegan. Paul Trench Trubner Coltd.
- Mills, L. H. (2010). Zoroaster, Philo and Israel, being a treatise upon the antiquity of the Avesta. . Nabu press.
- Nakamura, H. (1988). The meaning of terms "philosophy" and "religion" in various traditions. In James, book, *Interpreting across Boundaries: new essays in comparative philosophy*. From the Princeton university press. pp. 127-151.
- Norden, B. W. Van (2017). *Taking back philosophy: a multicultural Manifesto*. New York: Columbia university press.
- Park, P. K. J. (2014). Africa, Asia, and *the history of philosophy: racism in the formation of the philosophical canon, 1780–1830*. State university of New York press.
- Rigsby, C. A. (2010). Nishida on Heidegger. *Continental philosophy review*, vol. 42, no. 4, pp. 511-553.
- Rorty, R. (1989). Review book: *Interpreting across boundaries: new essays in comparative philosophy* by G. James and E. Deutsch, 1988. Princeton university press. *Philosophy East and West*, vol. 39, no. 3, pp. 332-337.
- Ryden, E. (2013). Copleston and Chinese philosophy. *Heythrop Journal*, vol. 54, no. 2, pp. 424-434.
- Segovia, F. (2000). *Interpreting beyond borders*. Sheffield academic press.
- Tartaglia, J. (2014). Rorty's thesis of the cultural specificity of philosophy. *Philosophy east and west*, vol. 64, no. 4, pp.1018-1038 .
- Teng, S. (1957). The predispositions of Westerners in treating Chinese history and civilization. *The Historian*. vol. 19, no. 3, pp. 307-327.